

آسمانی و زمینی

آیدین آغداشلو

نگاهی به خوشنویسی ایرانی از آغاز تا امروز
گفت‌وگویی بلند با علیرضا هاشمی نژاد



سازمان اسناد و کتابخانه ملی



انتشارات دید

فهرست

۹ دیباچه
۱۷ جلسه‌ی یکم: رابطه با خوشنویسی
۲۹ جلسه‌ی دوم: تعریف خوشنویسی
۵۱ جلسه‌ی سوم: نسبت خوشنویسی با مفهوم هنر
۶۱ جلسه‌ی چهارم: خوشنویسی و مفهوم سنت
۸۵ جلسه‌ی پنجم: خلاقیت و خوشنویسی
۹۳ جلسه‌ی ششم: کلهر و عمادالکتاب
۱۰۹ جلسه‌ی هفتم: خطوط ایرانی و.....
۱۱۷ جلسه‌ی هشتم: ابزار و قالب‌ها و.....
۱۲۹ جلسه‌ی نهم: خوشنویسی معاصر
۱۳۷ بعضی از نام‌ها و اصطلاحات
۱۵۲ منابع
۱۵۳ تصاویر
۱۸۷ سال‌شمار زندگی آیدین آغداشلو

< بسیار خوشحالم که سرانجام مقدمات گفتگو با جنابعالی درباره‌ی خوشنویسی فراهم شد. اتفاقی که شاید از مهم‌ترین اتفاقات حوزه‌ی خوشنویسی در دو دهه‌ی اخیر خواهد بود. درباره‌ی انگیزه‌ی گفتگو در مقدمه، توضیح مستوفی خواهد آمد بنابراین اگر موافق باشد شروع گفتگو را از جستجوی درباره‌ی رابطه‌ی شما با خوشنویسی آغاز کنیم زیرا سال‌هاست که درباره‌ی خوشنویسی می‌نویسید و بی‌شک می‌توان گفت از معدود کارشناسانی هستید که مستندترین و دقیق‌ترین مقالات را درباره‌ی خوشنویسی نگاشته‌اید. این ارتباط محکم و طولانی چه‌طور شکل گرفت؟

نمی‌دانم. مثل عاشقی در جوانی است که با آدم می‌ماند. عمر دراز من - شصت و پنج سال دراز است دیگر - دارد کوتاه می‌شود و وقتش می‌رسد تا داشته‌ها و اندوخته‌هایم را جمع‌بندی کنم. خوشنویسی هم بخشی از این داشته‌هاست.

خانواده‌ی من هشتاد و پنج سال پیش از روسیه‌ی تازه کمونیست به ایران گریختند و به عنوان مهاجر پذیرفته شدند. اجداد پدری من اهل «آغداش» بودند؛ شهر کوچکی در قفقاز، بین بادکوبه و گنجه. اجداد مادری من فرزندان بهمن میرزای قاجار - عموی ناصرالدین شاه و پسر عباس میرزا - بودند که به حال تبعید در قفقاز زندگی می‌کرد. وقتی به ایران مهاجرت کردند، پدرم سابقه و سنتی از خوشنویسی نداشت چون از جایی می‌آمد که صد سالی بود زیر پرچم روسیه داشت «خط‌دایی» می‌شد و به کار بردن خط عربی و فارسی در آنجا تقریباً ممنوع بود. این شد که در ادامه‌ی این اجبار خانواده‌ام به خط روسی می‌نوشتند و نامه‌های پدرم به مادرم همیشه به خط و زبان روسی بود اما خط عربی را هم به خاطر قرائت قرآن می‌شناختند. نام اصلی خانوادگی ما «حاجی‌اف» بود چون پدر بزرگم - حاجی محمدآقا - سه بار به مکه مشرف شده بود و مسجد بزرگی در آغداش ساخته بود که هنوز هم برقرار است و عمه‌هایم در ماه رمضان

جلسات ختم قرآن داشتند.

اما به من چیزی از این میان نرسید و خوشنویسی را نشناختم و فقط می‌نوشتم تا خوانده شود، تا وقتی که شخصاً کشف‌اش کردم.

«از کجا خوشنویسی را کشف کردید؟»

از موزه‌ی ایران باستان. یک‌بار در چهارده سالگی همراه سایر شاگردان دبیرستان جم قلهک برای گردش علمی رفتیم به موزه‌ی ایران باستان و دل من ماند همان جا! وهمی که دنیای عتیق داشت با تاریکی و خلوتی موزه تشدید شد و انگار که در معبر زمان سفر کرده بودم؛ هر شیئی معنایی دوگانه پیدا می‌کرد، معنایی در جهت ساخته‌ای عادی که از لوازم زندگی بود و معنای عمیق‌تر؛ به خاطر دستی و ذهنی و روحی که پشتوانه‌ی آن بود. انگار رازی زمزمه می‌شد به زبانی گم‌شده که اگر درمی‌یافتی، می‌توانستی در آن سهیم شوی.

خوشنویسی برایم از نوشته‌هایی به خط کوفی شروع شد که گرداگرد هر شیء دوران اسلامی تنیده شده بود. کتابچه‌ای درست کردم از اوراق لاجوردی‌رنگ که نوشته‌ها را به دقت طراحی می‌کردم از روی ظرف‌ها و اشیاء و در خانه پاک‌نویس می‌کردم از رویشان و با رنگ طلایی نقاشی و منتقل می‌کردم به داخل کتابچه. آرام آرام شروع کردم به خواندن نوشته‌ها. بعد کتیبه‌های گچبری و کاشی کاری شده را خواندم و بعد خطوط در هم پیچیده‌ی ثلث را. کاری کشنده بود اما وقتی رمز‌گشایی می‌شد لذتی بی‌حد و حصر داشت. هنوز هم دارد.

از شانزده سالگی رفتم سر کار. گرافیسیت بودم و حقوقم را پس انداز می‌کردم و کتاب می‌خریدم اما هیچ کتابی نبود که در کار خواندن خطوط کوفی کمک کند. چه برهوتی بود و این همان سال‌هایی بود که مرتب هفته‌ای یک‌بار می‌رفتم به موزه‌ی ایران باستان و تک‌تک اشیاء را از بس نگاه کرده بودم می‌توانستم با چشم بسته نقاشی کنم. بعدها محل کارم تغییر کرد و شدم گرافیسیت مؤسسه‌ای در خیابان سعدی، در چهارراه مخابرات دوله. ظهرها تعطیل‌ناهار داشتیم و قدم می‌زدیم تا خیابان شاه‌آباد، نرسیده به میدان بهارستان کتاب‌فروشی مستوفی بود که کتاب‌های خطی را در ویتترین کتاب‌فروشی قرار می‌داد. اغلب سر می‌زدم به آنجا و کتاب‌ها را تماشا می‌کردم. یک روز دیدم قطعه‌ی سیاه‌مشقی را گذاشته‌اند توی ویتترین مغازه و زمینه‌ی قطعه به رنگ قهوه‌ای روشن دلپذیری بود - که بعدها فهمیدم در همان زمان قاجاریه روغن کمان زده‌اند بر رویش تا محفوظ بماند. خط با امضای «اسدالله شیرازی» بود و محشری بود. پول همراهم نبود، فردا برگشتم و به صد تومان خریدمش. خط را گذاشتم کنار رختخوابم تا صبح به صبح که بیدار می‌شوم چشم اول به روی آن باز شود. هنوز هم پس از گذشت چهل و پنج سال از آن روزها همچنان همین کار را می‌کنم و هر قطعه خط زیبایی که نصیبم شود، مدت‌ها می‌گذارم بغل رختخوابم و کنار سرم.

در همین سال‌ها بود که کتیبه‌ی مدرسه‌ی حیدریه‌ی قزوین را که به خط کوفی بسیار پیچیده‌ای نوشته شده بود - و عکسش را گذاشته بودم توی کشوی میز - بالاخره خواندم و تا آن وقت فکر می‌کردم نمی‌شود خواندش. در همین سال‌ها بود که بیشتر حقوقم را - که خیلی بیش‌تر شده بود - اختصاص می‌دادم

به خریدن خط. هر روز غروب کارم شده بود گشت زدن در خیابان منوچهری و عتیقه‌فروشی‌هایش. طوری شده بود که می‌دانستند خط می‌شناسم و هر قطعه‌ای را که می‌خواستیم نمی‌فروختند به من. من هم خط‌ها را نشان می‌کردم و دوستانم را می‌فرستادم تا برایم بخرند! اما پول زیادی نداشتم، پس ناچار بودم خط‌های مندرس و آسیب‌دیده را بخرم. می‌خریدم و می‌آوردم به خانه و ساعت‌ها بر رویشان کار می‌کردم؛ تذهیب‌هایشان را مرمت می‌کردم - طوری که مرمت هیچ معلوم نمی‌شد - و ریختگی مرکب نوشته‌ها را - به صورت نقطه‌پرداز بسیار ظریف - با متن اصلی هم رنگ می‌کردم طوری که ریختگی اصلاً دیده نمی‌شد. بعد هم حاشیه می‌کشیدم و تسمه می‌انداختم و قطعه می‌شد عین روز اولش.

هر چه درباره‌ی مرمت قطعه‌های خط لازم بود بیاموزم در همان چهار پنج سال تا بیست سالگی آموختم و به کار بردم. شدم مرمت‌کار در جه اول! هنوز هم هستم. بیست سال بعد حاج حسین آقای عتیقی صحاف دست سه پسرش - مهدی و هادی و احمد - را گرفت و آورد نزد من تا هر چه می‌دانم به آن‌ها هم بیاموزم. من هم هر چه می‌دانستم به آن‌ها آموختم و حالا هر کدام استاد طراز اولی هستند در این کار. فوق‌العاده‌اند.

مجموعه پربارتر شد در طول سال‌ها و من هم هر قطعه خطی که به دستم رسید زمینه‌ای شد برای تحقیق درباره‌ی آن خوشنویس و آن مکتب و آن دوران. در سی و پنج سالگی - به یمن این مجموعه - شدم کارشناس و بعدها یعنی هنوز هم، بخشی از گذران زندگی‌ام شد از این راه. بیست سالی طول کشید تا قطعه‌ها را از گوشه و کنار فراهم و جمع کردم و مجموعه شد صد و پنجاه قطعه خط عالی که ارزش کاری که رویشان انجام داده بودم چندان کم‌اهمیت‌تر نبود از خود قطعه‌ها و تا آن زمان کسی - بدون غلو می‌گویم - مانند من قطعه‌بندی و قطعه‌سازی نکرده بود و «تا آن زمان» که می‌گویم اشاره به پنجاه سال پیش از آن سال‌ها دارم. مرقع‌سازی و قطعه‌بندی در زمان قاجاریه بسیار مرسوم بود اما با سلیقه‌ی خاص خودشان و هیچ قطعه‌ای را با شیوه‌ی حاشیه‌سازی و تشعیر و تذهیب هم‌زمانی بازسازی نمی‌کردند اما من می‌کردم.

«مجموعه شامل چگونه قطعاتی بود؟ منظور از نظر تنوع خطوط است.»

بیش‌تر قطعات نستعلیق بودند. از میرعلی تبریزی تا میرزا غلام‌رضای اصفهانی. با هر معیاری قطعه‌ای کم‌نظیر در این مجموعه وجود داشت و چند کتاب خطی خوب هم؛ از جمله کتابی بود - صد کلمه‌ی حضرت علی - به خط ثلث عالی با ترجمه‌ی فارسی به خط نسخ، با امضای محمدامین بن دانشمند سلطانی که به تاریخ ۸۹۹ هجری در هرات نوشته شده بود. برای خریداری این کتاب خودم را هلاک کردم؛ بیست و چهار پنج ساله بودم که برای تماشای گنبد سلطانیه به زنجان رفتیم و به دکان محقر عتیقه‌فروشی رسیدیم که کوهی از خرت و پرت در آن تلنبار شده بود. صاحب دکان پیرمرد رند خیره‌ی با بصیرتی بود. از میان کتاب‌های خاک‌گرفته‌ی پاره‌پاره، کتاب صد کلمه را پیدا کردم و کشیدم بیرون و با بی‌اعتنایی قیمتش را پرسیدم. گفت صد تومان و لبخند زد. چنین پولی همراهم نبود. گفتم کتاب را نگه دارد تا فردا بیایم و ببرم. پذیرفت. سه روز پای پی با کرایه‌های تهران - زنجان رفتم به زنجان اما مغازه بسته بود و هر قدر منتظر ماندم